

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

عرض شد دو ملاک در مساله واجب مطلق و مشروط وجود دارد ملاک اول را گفتیم و ديگر نيازی به تکرارش نیست يا اگر به نحو اجمال هم تکرار کنیم یکی این که مولا در قیدی که برای واجب در نظر می‌گیرد آن قید قیدی باشد که جزو امور عادی است و مفروض الوجود و مفروض الوقوع است و به طور کلی مولا آن ملاک را با وجود این قید مفروق الوجود و مفروض الوجود می‌داند.

مثلاً فرض کنید اموری برای صلاة ظهر ملاک است از جمله آن امور عبارت است از زوال شمس بر فرض که ما بگوییم زوال شمس ظرف نیست بلکه قید است چون بعضی‌ها می‌گویند نه، لعل این که زوال شمس خودش قید باشد یعنی به عنوان جزء العله باشد می‌گوییم اشکال ندارد ولی این قید قیدی است که مولا آن را مفروض الوجود می‌داند نه این که در عدم و در وجود او دچار شک و شبهه باشد اگر حاصل شد نماز واجب است اگر حاصل نشد نماز صبح واجب نیست اصلاً به طور کلی همان طوری که بقاء خود مکلف را مفروق می‌داند همان طوری که فرض بکنید که انتباه مکلف را مفروق می‌داند مولا نمی‌آید بگوید که اگر بیدار بودی این حکم و جوب برای تو هست آن حکم و جوب به بیداری و این‌ها اصلاً کار ندارد مثل این که مولا چه طور در این جا بیداری و غیربیداری را لحاظ نمی‌کند و بلکه در مورد بیداری هم الزام هست منتهی آن الزامی است که شخص غیرقادر است نسبت به این مساله و این قضیه در مورد مقدمات عقلیه می‌آید که مساله قدرت باشد.

مرحوم نائینی در بحث مقدمات عقلیه می‌فرمایند که در قضیه الامتناع بالاختیار لاینافی الاختیار اگر شخصی اختیاراً در اداء تکلیف مانعی برای جوب ایجاد کرد یعد عاصیا ولكن تکلیف مولا در این جا منتفی می‌شود مولا نمی‌تواند در ظرف امتناع از اتیان تکلیف باز تکلیف را جعل کند یعنی تکلیفی دیگر نیست این از ابتدا آمده و جلوی خودش را گرفته و بعد موجب امتناع آن تکلیف در این جا شده این که الان موجب امتناع تکلیف شده و نمی‌تواند فرض بکنید برود مثل این آبی که الان در این جا واجب بود برایش که مصرف کند این آب را آمد ریخت یا این که حکم به رفتن فلان شهر را که مستلزم وجود مرکب است فرض کنید که این مرکب را رها کرد و الاغ یا اسب برای خودش رفت یا این که فرض کنید داد به یک نفر سوارش بشود برود و وقتی که رفت به مولا بگوید حالا مرکب ندارم و حالا که مرکب ندارم تکلیف ساقط است نخیر این که الان امتناع را به واسطه اختیار خودش آورده و با اختیار خودش باعث شده است که امتناع در تکلیف حاصل بشود این امتناع خودش موجب عصیان است یعنی موجب عصیان و عقاب است ولی با وجود این امتناع دیگر حکم مجدد از

ناحیه مولا بر انجام او نمی آید یعنی حکم دیگر منتفی شده است چون این حکم در این جا لغو خواهد شد، این مساله مورد قبول نیست زیرا حکم و جوب به قوت خودش باقی است و لکن این شخص نمی تواند انجام بدهد به واسطه امتناع در این جا این عقاب متوجه او خواهد بود نه این که حکم منتفی است که مولا بگوید من دیگر از تو نمی خواهم مولا نمی گوید من از تو نمی خواهم می گوید تو الان عاصی هستی نمی گوید تو عاصی بودی و الان دیگر عاصی نیستی مساله ات پاک شده الان که افراد او را مذمت می کنند نه به خاطر یک عمل گذشته ای است که انجام داده و آن عمل گذشته بوده و تمام شد و رفت الان که ارتباطی به گذشته ندارد این که الان در این جا این مساله گریبان گیر او است و مولا او را مورد خطاب و عتاب قرار می دهد به خاطر این است که این قضیه وجود دارد الان این امر به صل و رفتن به آن بلد وجود دارد منتهی چون با اختیار خودش این موجب امتناع اداء تکلیف شده است این مساله الامتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار در اینجا می آید درست مثل کسی که مرکب دارد و مولا بگوید سافر الی هذا البلد این نمی رود دوباره ساعت بعد سافر الی هذا البلد نمی رود دوباره ساعت بعد سافر الی هذا البلد نمی رود این که مرتب نمی رود در کنارش مرکب است چه فرق می کند که مرکب را خودش دارد یعنی حکم واحد است و این استمرار حکم با اوست و این انجام نمی دهد به طوری که الان این شخص در یک چنین وضعیتی قرار دارد حکم عاصی برای این فرد بار می شود .

ولی در همین مورد ما می بینیم مولا نیامده است و جوب صلاة را مقید به انتباه کند، و جوب صلاة مقید شده است به یک عده اموری مثل زوال شمس و امثال ذلک و انتباه شرط وجود است یعنی در نفس مولا برای جوب صلاة، انتباه نیست که اگر فرد انتباه نداشت و در حال نوم بود به طور کلی این مساله و جوب صلاة منتفی بشود چون ملاک در نفس مولا هنوز حاصل نشده تا طلب به واسطه آن ملاک انبعاث پیدا بکند انشاء طلب بخواهد بکند، این ملاک برای جوب تقرب است، الزام است ملاکش ملاک استحصال کمال است که استحصال کمال باید در شبانه روزی پنج نوبت برای این نفس در این وضعیت حاصل بشود چه این نفس بیدار باشد باید انجام بدهد خواب باشد باید قضایش را بجا بیاورد قضایی که بجا می آورد مترتب بر تنجز تکلیف است وقتی که تکلیف تنجز نداشت دیگر قضا هم معنا ندارد چون تفویت مصلحت ملزمه خودش موجب هلاکت موبقه است، هیچ تفاوتی ندارد عدم مصلحت ملزمه مساوی با هلاکت موبقه عدم هلاکت موبقه مساوی با مصلحت ملزمه است، هر دوی این ها در یک رتبه قرار دارند.

روی این جهت باید دید مولا در مقام تشکیل و انعقاد ملاکات، قیودی را که بتواند شرط برای شیئی قرار بدهد، آن قیود را به چه لحاظی لحاظ کرده است آیا به لحاظی که عند وجوده یتحقق الملاک و عند عدمه لا یتحقق یا به طور کلی در این مساله، اصلا عدم تحقق را لحاظ نکرده است بلکه آن را به عنوان امر مفروض الوجود تصور کرده است.

فرض کنید که زوال شمس امر مفروض الوجود است منتهی خب حالا خواهد آمد چه طور این که در مورد اکرام زید در فردا شب گفتیم آن امر مفروق الوجود است گرچه فردا شب بودن خودش شرط برای اکرام است ولی این شرط شرطی نیست که خود او به نحوی در نفس مولا تحقق داشته باشد ملاکیتش که وقتی فردا شب نیاید این اصلاً به طور کلی ملاک برای اکرام از بین رفته نه ملاک اکرام به حال خودش باقی است، اگر این فردا شب نمی تواند مولا می تواند بگوید امشب یا دو شب دیگر به تاخیر بیندازد ولی بالاخره اکرام باید انجام بشود یا این که هیچ مولا در نفس خودش بقاء زید را تا فردا شب در نظر نگرفته است که آیا باقی هست من امر کنم یا باقی نیست امر نکنم، این طور نیست بلکه بقاء زید یک امر استمراری و عادی است این را که مولا در نظر خودش جزو یکی از ملاکات نمی آورد که یکی از ملاکات زید است و یکی هم نفس کشیدنش که حضرت عالی تا فردا شب نفس بکشید تا این که اکرام در این جا انجام بشود، بله اگر حال زید یک حالتی بود که دارد می میرد معلوم نیست زنده است یا مرده است این جا دیگر مولا نمی تواند بقاء زید را جزو ملاکات به حساب نیآورد چون امر امر مشکوک است این جا بقاء زید با آن جایی که زید سُر و مَر و گُنده دارد راه می رود خیلی فرق می کند در آن جا اصلاً مولا بقاء زید را به حساب نمی آورد ولی اگر نه زید یک زیدی است که گفتند تا یکی دو روز دیگر تا یک هفته دیگر احتمال دارد از بین برود مرضی دارد مرض خطرناکی دارد احتمال از بین رفتن زید هست در این جا مولا وقتی که می گوید ای زید اکرام عمرواً قطعاً مولا باید در نفس بگوید به شرط الحیات این به شرط الحیات را چرا قبلاً نگفتی مولا؟ به خاطر این که آن جا، جای این نبود الان این این قید شرط حیات جای ملاحظه است، نه راجع به زیدی که سالم است و دارد می دود در خیابان دارد برای خودش راه می رود آن شرط حیات ندارد زیدی که بیست سالش است و قلب و ریه اش و همه چیزش سالم است، این که شرط حیات آوردن ندارد اگر هم شرط حیات بگوید به عنوان انشاء اللّهی یا کلمه تبرکی و امثال ذلک آن شرط حیات را مطرح می کند.

پس بنابراین دوجور آوردن و دو قید آوردن به ملاحظه خصوصیات خارجی است والا همین طوری که مولا قید را نمی آورد ذکر کند این که قیدی را می آورد و آن را ملاحظه می کند معنایش این است که احتمال دارد با وجود این عدم قید اصلاً به طور کلی آن تکلیف منتفی باشد لذا در این جا این مسأله را ذکر می کند.

یا این که مثلاً فرض کنید اگر زلزله آمد الان گفتند که چی؟ ما نمی دانیم زلزله می آید در قم یا نمی آید ما خبر نداریم مولا در این جا می گوید چون احتمال دارد دستگاهها می گویند که ممکن است بیاید یکی می گوید ممکن است نیاید این دستگاهها هم که گاهی اشتباه می کنند گاهی نمی کنند حالا همین طور اگر زلزله آمد حکم به صلاة آیات بر تو مترتب می شود اگر نیامد خب نمی شود اما اگر آمد و این مولا یقین به زلزله داشت می گوید که صلاة آیات بر تو حتم است در صورت زلزله، در صورت زلزله دیگر این طور نیست که بگوید اگر زلزله

آمد اگر نیامد این شرطی که در این جا آورده عندالزلزال شرطی نیست که در نفس مولا محتمل الحصول باشد بلکه به عنوان صرف اخبار از علت برای حکم است که علت این که من دارم این حکم را به تو می کند عندالزلزال علتش به خاطر زلزال است صلاة آیات به خاطر زلزال است، علتش این است، نه این که این به خاطر این است که محتمل باشد .

یا این که فرض کنید من باب مثال یک مُنجمی گفته که امشب شب آخر ماه رمضان هلال رویت می شود و یک منجم آمده گفته رویت نمی شود خب مولا در این جا چه بگوید؟ وجوب افطار و عید و حرمت صوم را الان مولا چه طور بیان کند؟ بگوید یحرم علیک الصیام غذا؟ لعل این که امشب هلال نباشد بگوید یجب علیک الصوم غذا؟ لعل این که امشب هلال رویت بشود خب مولا چه می گوید؟ این طوری می گوید ان استهل الهلال یا ان رأیت الهلال فی هذا اللیل یحرم علیک الصیام و یجب علیک الافطار این ان که در این جا می آورد به خاطر این است که خود مولا شک دارد که امشب هلال رویت می شود یا نمی شود به خاطر شک است که دو پهلو حرف می زند اگر هلال را دیدی صوم می شود حرام اگر هلال را ندیدی آن وقت صوم می شود واجب .

پس بنابراین قیودی را که مولا وجود و حصول آن قیود را در نفس خود دخیل در ملاک نمی داند و مفروض الوجود می داند آن قیود گرچه به عنوان شرط برای وجوب باشد ولی شرط او را به واجب مشروط مبدل نخواهد کرد بلکه واجب به اطلاق خودش باقی خواهد بود حالا یا میل تان است بنا بر اصطلاح صاحب فصول به این واجب بگویید واجب معلق یا بنا بر اصطلاح ما همه را بگویید واجب مطلق نیاز به معلق و این ها ندارد و ایشان هم قائل به مطلق هستند منتهی مطلقی که خب آثارش بعد پیدا می شود که در مورد مطلق و معلق مکلف نمی تواند شانه خالی کند آن اثرش در آن جاست حالا این اصطلاح است بالاخره در این جا تحاشی از اصطلاح که نیست .

پس این مساله مهمی است که مجتهد هنگامی که نظر می کند به ادله و روایات باید با توجه به جوانب و خصوصیات که در این خصوصیات کیفیت لحاظ ملاک در نفس مولا لحاظ شده است متوجه بشود که این قیدی که مولا در این جا به عنوان شرط برای وجوب آورده است آیا قید واجب است یا قید وجوب اگر قیدی بود که فرض کنید مولا بگوید ان استطعت ان تسافرالی البلد اگر قدرت داشتی برو خب معلوم است این ملاک شرط وجوب نیست شرط واجب است اگر قدرت داشتی یعنی اگر چلاق نشدی یا این که فرض کنید من باب مثال به یک امر اهمی که تمریض مریض بود مبتلا نشدی یا این که نمردی خب این ها چیزهایی است که مولا در نفسش لحاظ نمی کند خب اگر نمردی، پس اگر بمیری برو با مردن، جنازه اش را ببرند معنی ندارد یا ان استطعت قدرت نداشتی یعنی در صورتی که چلاق هم شدی باز هم برو خب مولا یک چنین امری را نمی کند یا این که زنت، بچه ات، مادرت، پدرت و قوم و خویشت مریض بودند و فقط متکی به تو بودند باز در عین

حال برو یعنی این قدر مساله مهم است که باید مریض را ول بکنی و بعد بروی مسافرت؟ نه مولا می گوید من یک مولای عرفی هستم عرف چه می گوید؟ عرف در یک چنین القائاتی و خطاباتاتی وقتی که می گوید قدرت داشتی منظور این نیست که این قدرت داشتن را من ملاحظه کردم به عنوان قید و جزء برای ملاک، نه، این امر عادی است این یک امر عقلانی و عقلی است، قدرت، به عنوان یک مقدمه عقلی در این جا مورد لحاظ قرار گرفته، خب بله کسی که می خواهد بمیرد نباید برود، مرده که نمی رود آن جا، می گوئیم اگر زنده بودی آن جا برو خب وقتی بمیری که آدم نمی رود بگوئیم نه حالا که گفته اگر زنده بودی این را واجب مشروط کرده نه واجب مطلق چون گفته اگر زنده بودی پس یک حسابی بوده در نفس مولا که گفته اگر زنده بودی یا قدرت داشتی خب قدرت دارم، قدرت داری این جا نشستی داری به حرفهای من گوش می دهی ولی پا نداری بلند شوی بروی فلان جا؟ خب قدرت قدرت است یا این که فرض کنید من باب مثال اگر به یک امر مهم مبتلا نشدی که آن امر عادی است ولی یک شرط های خودش می آورد که آن شرطها جداست.

پس قیدی را که مولا معمولا برای تحقق وجوب ملاحظه نمی کند اگر آن قید را به عنوان شرط بیاورد، آن قید، واجب را از مطلق به مشروط بر نمی گرداند این اول، قید دوم که این قید دوم بسیار قید مهمی است و از اولی مهم تر است این است که قیدی باشد که مولا آن قید را واقعا محتمل بداند این قید به عنوان قید اول نیست که مفروض الوجود است ممکن است بسیاری از قیود مفروض الوجود نباشند مثلا اگر زید آمد به قم اکرامش بکن خب این مفروض الوجود نیست شاید نیاید، غیر از زوال شمس است در زوال شمس مفروض الوجود است در قدرت مفروض الوجود است ان استطعت و... این ها همه مفروض الوجود است اما اگر قیدی باشد که مولا آن قید را واقعا محتمل بداند مثل ان جائك زید فاکرمه خب حالا آمدم و زید نیامد خب نیامد اکرام هم واجب نیست دیگر مولا نگفته ان جائك زید دلیل بر این است که شما برو زید را از تهران بکش بیاور در قم، نه، بنشین سر جاییت اگر زید آمد اکرامش بکن اگر هم زید نیامد چیزی بر عهده شما نیست. قیودی که آن قیود مفروض الوجود نیست در نفس مولا بلکه خود آن قید قیدی است که ممکن است حاصل بشود و ممکن است حاصل نشود و نفس آن قید دخالت تام دارد در اصول آن، اکرام که همان آمدن است اگر نیامدن باشد دیگر دخالت ندارد دخالت تام دارد در آن انشاء آن قیودی را که به این کیفیت هست و لکن مکلف مختار در انجام و عدم انجام آن قید نیست، مکلف اختیار ندارد که آیا آن قید را صورت خارجی بپوشاند یا نپوشاند، آن قید هم بر فرض وجود واجب را از مطلق به واجب مشروط بر نمی گرداند.

این جا اصطلاح ما در واجب مطلق و مشروط عوض شد در اولی باز مرحوم نائینی و امثال مرحوم نائینی نسبت به امور غیر اختیاری مثل زمان و این ها قائل به واجب مشروط بودند منتهی قائل به واجب مشروطی که در آن گیر کرده بودند و می گفتند در صورتی که واجب مشروط است در عین این که هنوز حکم مولا نیامده

ولی در عین حال انسان باید به مقدمات عقلیه عمل کند. لذا در آن جا می فرمودند حفظ ماء برای کسی که یعلم انه لا یتمکن من الماء بعد الزوال حفظ ماء لازم است که ما آن جا موارد نقضی بیان کردیم به این که چه طور در این جا می گوئید این طور در جای دیگر می گوئید آن طور؟ برای کسی که هنوز خورشید به زوال نرسیده می گوئید حفظ ماء واجب است ولی برای کسی که یعلم انه یصیر مستطیعا می گوئید تحصیل مقدمات واجب نیست؟ این کوسه وریش پهن از کجا درآمده؟ اگر قرار بر این است که علم به زوال شمس در حفظ ماء دخالت دارد علم به استطاعت هم در مقدمات برای حج دخالت دارد چه فرق می کند یا فرض کنید اگر شما می گوئید که در مورد زوال شمس چون مفروق الوجود است لذا در این موقع عقل حکم به تهیه مقدمات عقلیه می کند در آن جا هم ما می گوئیم همین طور است ما علم داریم بر این که استطاعت پیدا می کنیم بعد از سته اشهر چرا در این جا نباید اقدام به مقدمات عقلیه بکنیم؟ از سفر و مرکب و زاد و فلان و این چیزها چرا نباید بکنیم؟ چرا نباید طی مسافت بکنیم؟ این تناقضاتی که در این جا پیدا می شود یا در آن جایی که می گویند حفظ ماء واجب است ولی وضو گرفتن واجب نیست این دیگر آدم شاخ در می آورد این دیگر از آن هایی است که باید شاخ در بیاوریم که حفظ ماء به خاطر عدم تمکن از ماء واجب باشد ولی وضو گرفتن واجب نیست چون وضو قید شرعی است!! خب عزیز من حفظ ماء به خاطر وضو واجب است اگر وضو واجب نباشد که خب حفظ ماء هم واجب نیست شما حفظ ماء را واجب می دانی ولی وضو را واجب نمی دانی لمن یعلم انه لا یتمکن...؟ مثلا فرض کنید کسی می داند در یک موقعیتی قرار می گیرد که آب نیست و وقت نماز هم می گذرد خب از الان باید وضو بگیرد این که شاخ و دم ندارد لذا از این تناقضات خیلی قضیه پیچیده است و تمام این ها به این مطلب است که این نکته ارتکازی در ذهن که سیخونک می زند به آدم که این خب نمی شود ما بگوئیم الان نماز ظهر که واجب است برویم عقب به اختیار خودمان را کاری بکنیم که نماز نخوانیم مثلا قبل از نماز یک قرص بخوریم این قرص ما را بخواباند تا وقت غروب خب حرام است این کار را انجام بدهیم چرا؟ چون وجوب صلاة تکلیف از انسان فوت می شود بله یک وقتی انسان سرش درد می کند یک دیازپام می خورد و بر حسب اتفاق می خوابد، یا مثل خواب اصحاب کهفی که بنده کردم قضیه را برای شما گفتم؟

در یک زمانی بیست و هشت ساعت جایتان خالی بنده خوابیدم بیست و هشت ساعت یعنی یک قضیه جالبی بود من مدتها در ذهنم بود البته گفتم آن وقت علتش این بود که من راجع به این قضیه اصحاب کهف در ذهنم شبهه و مشکلی بود که این اختلاف چه طور این ها بعد از این که متنبه شدند و به اصطلاح زنده شدند چه طور درک موقعیت برایشان نبود؟ چه می شود تا انسان به موقعیت جدید آشنا نباشد همان موقعیت قدیمی که در حافظه اش با آن موقعیت قدیم این به خواب و موت رفته با همان درک قدیم دوباره زنده می شود این برای من مشکل بود که آن زمانها با حساب های من نمی ساخت این چطور می شود هیچی آقا خدا برای ما

این را پیش آورد منتهی آن سیصدسال بود مال ما سیصد سال نبود بیست و هشت ساعت بود فرقی نمی‌کند که بیست و هشت ساعت باشد یا پنجاه ساعت از این جهت تفاوت ندارد جالب این جا بود که وقتی من بعد از بیست و هشت ساعت یعنی در این مدت حتی یک ثانیه هم من سراغ ندارم که در آن یک ثانیه چشمم را باز کرده باشم و بعد دوباره بسته باشم یعنی یک خواب مطلق و بعد از بیست و هشت ساعت که ما از خواب بلند شدیم انگار الان بلند شدیم خب برویم غذایمان را بخوریم، رفتیم دیدم اه آشپزخانه سیاه است غذایی که ما گذاشته بودیم آب گوشت بود مجرد بودیم (خوشا به حال آن موقع، البته نه آنموقع مجرد نبودیم، خوشا به حال قبل از آن موقع خوشا به حال آن زمانها) تنها بودم چرا این این جور است حالا رفتیم به مغازه روزنامه‌فروشی می‌گویم چرا روزنامه فردا را امروز آورده‌ای؟ یارو یک نگاه کرد گفت حاج آقا امروز چهارشنبه است، گفتم چرا روزنامه چهارشنبه است، حتما مثلا فردا تعطیل است روزنامه فردا را امروز چاپ کرده اند، حالا دارم برای خودم توجیه می‌کنم دیدم نگاه نگاه می‌کند. رفتیم سراغ بعدی یعنی این قضیه اصحاب کهنی که در تلویزیون نشان می‌دادند من دقیقا این ها را در خودم تجربه کردم دقیقا عین او مثلا یارو چنان نگاه می‌کند اه درخت که این جا بود چرا الان نیست به هیچ وجه یعنی تا فرض کنید یک ده دقیقه‌ای شد که ما هنوز معلق بین زمین و آسمان بودیم تا خوب مستقر بشویم و به قول شماها **Stable** بشویم قبل از این که متعادل بشویم هنوز معلق داشتیم می‌زدیم یک ده دقیقه‌ای طول کشید که ما این موقعیت خودمان را بازیابیم، تازه یک دفعه قضیه برایم کشف شد که عجب این طور بوده من هم دیشب ملاقات داشتم قرار بود دیدن یکی از این آقایان بروم از تهران آمده بودند از طرف مرحوم آقا آمده بودند قرار بود بروم کار داشتم، دیدم ای وای چرا این قضیه فوت شده دوباره تماس گرفتیم البته نگفتیم قضیه ما قضیه اصحاب کهنی شده گفتم به ما می‌خندد البته نمی‌دانم بخندد یا نخندد.

علی کل حال انسان نمی‌تواند این کار را انجام بدهد چون تکلیف فوت می‌شود آدم یک قرصی بخورد بگوید من در تمام مدت یعنی از ده دقیقه به زوال به خواب می‌روم در خواب هم که دیگر حکمی نیست اشکال ندارد تا موقع غروب آفتاب و موقع غروب آفتاب هم قرص بعدی را می‌خورد تا موقع اذان صبح همین طور اذان صبح دیگر خیلی راحت و خیلی دیگر خوش می‌شود آن موقع، نه در این جا این به اصطلاح خلاف است آن امری که به واسطه حکم شارع و ادله انسان می‌تواند نسبت به او سلب تکلیف کند به واسطه عدم تحقق او به نحوی که مولا در تحقق آن موضوع تکلیف را مترتب کند در عدم تحقق آن موضوع تکلیف را مترتب نکند اختیار تحقق و عدم تحقق آن موضوع را در اختیار انسان قرار داده فرض کنید یا اختیار انسان را قرار داده یا رفعش را قرار داده.

در اختیار موضوع این است که مولا می‌گوید اگر از منزل بیرون آمدی این پیغام را هم به فلانی برسان خب شخص می‌گوید آمدن بیرون و نیامدن بیرون در اختیار من است من بیرون نمی‌آیم یا این که فرض کنید

اگر زید را دیدی و نفست تمایل داشت او را اکرامش بکنی این می بیند و این هم به اختیار من گذاشته و من هم می توانم انجام بدهم یا ندهم در این موارد این قیدی که آورده است به عنوان شرط برای اصل وجوب است در این جا وجوب محقق می شود.

قسم دوم این که موضوع خودش محقق خواهد شد و لکن مولا اختیار عدم مواجهه با آن موضوع را در اختیار مکلف قرار داده آن جا هم واجب مشروط خواهد شد مثل این که سفر و اقامت، سفر و اقامت دو امر خارجی است آن متحقق می شود بر اقامه عشره ایام و عدم اقامه عشره ایام در سفر و لکن مولا اختیار مواجهه موضوع سفر را و عدم مواجهه با او را در اختیار انسان قرار داده، انسان نیت عشره ایام بکند باید نماز را تمام بخواند نیت اقل از عشره ایام بکند یا اصلاً نیت نکند نماز را باید قصر بخواند در مورد صلاة هم خیلی زیاد ما از این قبیل موارد داریم در مورد زلزال اگر مواجهه با زلزال باشد در بلد یجب علیک الصلاة الایات اگر مواجهه با زلزال نشود لا تجب علیه الصلاة الایات این هم از مواردی است که مولا اختیار مواجهه با موضوع و تحقق موضوع در نفس مکلف را به اختیار خود مکلف قرار داده. با توجه به این قضیه آن قیدی که چنین خصوصیتی دارد به عنوان شرط وجوب تلقی می شود.

پس واجب مشروط آن واجبی است که یکی از دو قید در آن منتفی است بقیه قیود هر چه باشد داخل در تحت قیود واجب مطلق خواهد بود.

حالا اگر در جایی ما شک کنیم که قیدی را که مولا آورده فرض کنید مساله آن استطاعت حالا بحث استطاعت را می رسیم که اصلاً جزء این مورد نیست اصلاً از بیخ نیست حالا بگوییم بر فرض اگر مولا قیدی را آورده و این قید را شرط برای واجب قرار داده یا وجوب نمی دانیم که شرط برای واجب است یا شرط برای وجوب است اگر ما شک کنیم اصل چه اقتضایی می کند؟ این جا دیگر فقها باید نسبت به این مساله این فکرشان را به کار ببندازند تا فردا انشاء الله ما از رفقا پرسیم که در صورت شک بین شرطیت وجوب و شرطیت واجب، اصل لفظی در این جا اقتضای چه می کند؟ اصول لفظیه و شرعیه این جا آیا اصل اقتضای وجوب را می کند یا عدم وجوب؟ این مساله را شما به چه اصلی از اصول لفظی برمی گردانید؟

تلمیذ: در مورد نماز اگر مکلف قبل از اذان بمیرد واجب نیست برایش قضا انجام بدهند ولی در استطاعت

اگر شخص مستطیع شده باشد و به اشهر حج نرسیده باشد از دنیا برود باید قضایش را انجام بدهند؟

استاد: بله دیگر مستطیع واجب است هنوز قبل از نماز که وجوب نیامده ولی در مورد استطاعت وقتی که آمده مساله استطاعت این که گرچه نرفته گناه نکرده نه این که گناه کرده و لکن این بواسطه منة علی العباد در این جا خدا خواسته در مساله حج آن مصلحتی که مترتب بر استطاعت هست از این بنده اش فوت نشود آن مصلحت ملزمه ای که بسیار بسیار مصلحت ضروری است در مورد نماز نه قبل از این که نماز بیاید خب

مصلحت تا این جا قطع شد بالاخره نماز الان نیست نماز فردا هست خب برود نماز فردا را هم بخواند نماز سال بعد را هم بخواند تا ظهور امام زمان علیه السلام باید برایش نماز بخواند چون فرقی بین نماز ده دقیقه به صلاة ظهر و بین ده سال دیگر نیست در هر دو حکم هنوز نیامده این مربوط به نماز است ولی در مورد حج به خاطر این مصلحت بسیار مصلحت ملزمه‌ای که دارد خدا منة علی العباد که این مصلحت حتی به او بعد از فوت برسد اجبار کرده ورثه را که از مال این شخص بروند حج انجام بدهند تا به آن مصلحت دست پیدا کند.

تلمیذ: در باب روزه فرمودید اگر برای فرار از روزه سفر کند جایز نیست؟

استاد: نه جایز نیست.

تلمیذ: این که فرمودید اگر شرط واجب مثل سفر که شخص قصد سفر کرده از باب شرط واجب.....؟
استاد: نه در آن جا شارع نسبت به سفری که خب سفر الزامی و ضروری باشد شارع حکم به جواز کرده ولی اگر سفر سفر الزامی نیست فقط همین طور سفر است دلش می‌خواهد برود یا به قصد شکستن روزه بخواند باشد نه این جا چه دلیلی داریم بر این که ، دلش این که خدا نگفته موقع زلزال خدا شهر رمضان را در تمام سال واجب کرده برای روزه، زلزال کسی که در برود ، نه اگر مسافر نبود در آن نیست فمن کان منکم مریضاً او علی سفر از سفری که از مضمون روایات به دست می‌آید سفر سفری نیست که هر دم بیلی باشد سفری باشد که ضرورت اقتضا می‌کند یا لازم است یا نگوئیم ضرورت نه مثلاً فرض کنید سفری است که اقتضا می‌کند که برود اگر فوت بشود شاید مطلبی باشد خلاصه شارع یک مقداری در حد ضرورت و جوب ولی نه در حدی که به عنوان یک سفر عادی به عنوان فرار آن این را تلقی نکرده لذا بعضی‌ها حکم به کراهت کردند، به خاطر همین است وگرنه در غیر این صورت کراهت ندارد سفر سفر است شارع آن سفری را که مثلاً می‌گوید لایح یا لا ینبغی، این معنایش این نیست که مثلاً جایز است که به هر کیفیتی ، ولیکن حالا که پیش آمده می‌رود ولی بالاخره سفری است که به اصطلاح سفر مقصود است مقصود و غرضی بر آن مترتب است نه این که اصل به خاطر ترک باشد خب اصل به خاطر ترک چه قصدی در این جا هست؟ یعنی سفر برای عدم اتیان واجب، غیر از زلزال است در زلزال شارع می‌گوید در قم بودی باید نماز آیات بخوانی خب این می‌گوید می‌خواهم نباشم نگفته اگر از قم بیائیم بیرون کراهت دارد این را انسان با مراجعه به دلیل و حواشی دلیل خودش به دست می‌آورد.

لذا گفته اند در هر دو قضیه هم در قید اول هم در قید ثانی انسان با مراجعه (حالا بحث استطاعت را فردا می‌کنیم که اصلاً استطاعت موضوعاً خارج است) ولی نسبت به سایر قیود، انسان وقتی که لسان شرع را ملاحظه بکند متوجه می‌شود نظر شارع نسبت به این شرط چه نظری است آیا نظری است که اختیار عدم تحقق موضوع را به مکلف واگذار کرده یا این اختیار به مکلف واگذار نشده. لذا در مورد فرض کنید ان جائک زید

در ليله الخميس گرچه خود اين، واجب مشروط است به حسب ظاهر ولكن مكلف اختيار به رفع اين را ندارد نمى تواند بلندشود برود يعنى همين كه مولا گفت ان جائك زيد ليله الخميس ديگر نمى تواند از اين جا خارج بشود، بايد صبر كند ببيند مساله چيست؟ مى آيد يا نمى آيد؟ مولا خود اكرام را مترتب بر معيء کرده ولى اختيار تحقق و عدم مواجهه با موضوع شدن را در اختيار مكلف قرار نداده. لذا اين جا واجب دوباره واجب مطلق است .

آن وقت روى اين حساب ديگر مساله حكم واجب و مطلق فرق مى كند، واجب مطلق واجبي است كه در هر شرايط باشد ديگر اين تعريف را ما نمى توانيم برايش بياوريم يعنى هم كل واجب مطلق ما عوض شد هم تعريفى كه بايد بر اين اساس بياوريم عوض مى شود ديگر واجب مطلق را بايد يك تعريف ديگر قرار بدهيم كه البته گفتيم بيانش باشد براى فردا.

اللهم صل على محمد و آل محمد